

# پزشک روح و فکر

**به مناسبت سالروز درگذشت استاد علی صفایی در باره ویژگی آثارش نوشتیم و گپوگفتی داشتیم با کارگردانی که دوست استاد بود**

«رضامیر کریمی»، کارگردان صاحب نام سینمای کشور بعد از آن که فیلم جریان سازش یعنی «زیر نور ماه» را ساخت، در واکنش به این که ایده ساخت فیلم از کجا آمده است، گفت: «زیر نور ماه» را توجه به زندگی استاد علی صفایی و شناختی که از او داشتم، ساختم».
فیلمی که در باره زندگی طلبه ای است که وقتی بازپرست شهر و مشکلات آدم ها را تباط نزدیک تری پیدا می کند، تصمیم می گیرد در عمل اقدامات جدی انجام دهد.
**اما علی صفایی که بود کمزنگی اش الهام بخش بسیاری از آدم ها شد؟**
پدر و پدر بزرگش هر دور وحانی بودندو خودش تشنه حقیقت و یادگیری.
دروس حوزه را از سن کم آغاز کرد و از نوجوانی به مطالعه ادبیات غرب هم پرداخت.
وقتی تنها ۱۸ سال داشت، مجموعه یادداشت هایی نوشت که بعد ها به صورت کتاب «مسئولیت و سازندگی» منتشر شد.
هموار نگاه ویژه ای به مسائل روز جامعه و پاسخ به شبهات آدم ها به خصوص نسل جوان داشت اما آن چه شیوه تربیتی او را متمایز می کرد، این بود که جای مخاطبش فکر نمی کرد بلکه سعی می کرد موانعی را که در ذهن و روح فرد باعث می شود در ک حقیقت دشوار شود، بر طرف کند تا خود فرد بتواند در ست فکر کند.
تلنگر هایش ادر حین بازی، تماشای فیلم، کار یا فوتبال به مخاطب می زد و ذهن ها را در گیر می کرد.
کتاب «آیه های سبز» و «مشهور آسمان» در بر گیرنده خاطرات دوستان او از سیره عملی و تربیتی مرد بزرگی است که به نوشتن حروف عین صاد روی جلد کتاب هایش بسنده می کرد.
این دو کتاب پر است از داستان های شیرینی که نشان می دهد استاد به آن چه در آثارش گفته چه پایبندی عملی زیبا و لطیفی داشته است.
او معتقد بود در برابر ضعف ها و مشکلات توجه حماقت است، تضعیف جنایت است و تکمیل، رسالت است.
در این بین هنرمندان زیادی به شخصیت و آثار او علاقه مند بودند.
روال این گونه بود که با ماطلعه یک کتاب، شیفته تفکرش می شدند و سپس بایک دیدار حضوری، شیفته رفتار بی ریا و مهربانانه اش.
(صادق کریمیار «نویسنده رمان «نامیرا»، رسول ملاقلی پور، نادر طالبزاده، سهیل محمودی، ابوالقاسم طالبی و ... از جمله هنرمندانی بودند که تفکر منسجم، فراگیر و دور از یک پارزدگی استاد مجذوبشان کرده بود.
استاد هر اشکال روحی و فکری را به عنوان قطعه ای کوچک از یک پازل بزرگ می دید که باید بایک تفکر منسجم، دقیق و روش مند در عمل با رقافت و دوستی به حل آن کمک کرد.
عین صاد خودش را مثل پزشکی می دانست که آدم ها بایناز ها و مشکلات مختلف به او مراجعه می کنند و نباید از تفاوت ها و نقدها و نظر ها نگران شد و باید در صدر دفع مشکل بر آمد، برای همین دایره آدم های پیرامونش محدود نبود و طیف وسیعی از آدم ها با عقاید مختلف به او علاقه مند بودند.
در این پرونده، سه گانه «رد پای نور» را که بر گرفته از آثار استاد صفایی است، بررسی کردیم و در ادامه گپوگفتی داریم با «علیرضا داوودنژاد» فیلم ساز برجسته کشور مان تا از تجربه دوستی و مر او ده با استاد بگوید.

## برش هایی خواندنی از سری کتاب های «رد پای نور»

سری کتاب های «رد پای نور» شامل دفتر اول سیری در سیره تربیتی، دفتر دوم از دواج، مشکلات و راهکار ها و دفتر سوم تربیت کودک در سیره تربیتی استاد علی صفایی حائری است که به همت سیدعبیدالرضا هاشمی ارسنجانی جمع آوری شده است. این مجموعه، خاطرات چند سال حشر و نشر و زندگی با استاد است و در کنار هر خاطره، بریده ای جالب از آثار استاد هم آمده است.

## زمینه سازی و آمادگی دادن

**اگر وقتش را داری گوش کن!**
موسیقی اصیل و قشنگی بود. تمام تا روپودرتخیلاتم را نوازش می داد و از هر فراز و نشیب آن لذت می بردم. در همین حس و حال، صدای پای رشته احساسم را پاره کرد. با خود گفتم:
– حتما باید حاج آقا باشه که این موقع شب پایین میاد.
دستمر آزارم به طرف ضبط بردم، خاموش کردم و با عجله دستی به سر و روی اتاق کشیدم.
حاج آقا وارد شد. سلام کردم. جوابم را دادو گفت:
– راحت باش. انگار امشب تنهایی؟
– آره، نمی دونم، بچه ها کجارقنن.
حاج آقا نشست و با چای پذیرایی مختصری کردم، شروع به صحبت کردم. گرم صحبت بودیم که متوجه شدم به گوشه ای خیره شده. نگاهم را به سمت زاویه نگاهش تغییر دادم. حاج آقا به ضبط و نوار های پخش و پلائی که دور و بر ضبط ریخته بود نگاه می کرد. در همین حال با اشارا سر به طرف نوار ها گفت:
– اهل دل هم که هستی.
احساس کردم متلک می گوید. با حالتی آکنده از شرم و حیا گفتم:

آخر برای سازندگی افراد به دستک و دفتر نیاز نیست و روده درازی نمی خواهد. رسول اکرم (ص) دریک برخورد حتی باچندنگاه استعداها را می ساخت و حتی در نگاه اول می توانستند به سه مرحله دست یابند. (الف) آن ها می توانستند عظمت خود را ببینند و کسی که عظمت خود را شناخت، از قناعت ها آزاد می شود و از اسارت ها می رهد. ... (ب) آن ها می توانستند وسعت راه را ببینند. ... و کسی که وسعت راه را شناخت از رکود و ایستایی جدا می شود. (ج) آن ها می توانستند پس از شناخت خود راه... محبوب و معبود خود را انتخاب بنمایند.

بیچاره گنجشک ها از دست مان به عذاب بودند. من از برادر محمد پرسر و شور تر بودم. هر جایا می گذاشتیم پرنده و چرنده از دستان فراری بودند. این بار هم که با خانواده، طبق معمول به مشهد رفتیم، باهمراهی محمد و یکی، دو دوستی که تا ز پیدا کرده بودیم، مشغول هدف گرفتن گنجشک ها یا قله سنگ شدیم، هر کدام هدف گیری مان را به رخ دیگری می کشید. از اقبال یاد، یک گنجشک روی شورت سفید و شیکی نشست و من بی هوا سنگم را به سمتش پرتاب کردم. پرتاب کردن سنگ همان و پایین آمدن شیشه ماشین هم همان. از ترس به خانه پناه بردم. مادر م که دایما

## خسارت ناخواسته



## آمادگی ازدواج

حاج آقا هر وقت مرا می دید، می پرسید:
– تو هنوز عرب او غلی هستی، موردی زیر سر نداری؟
یک بار که حال و حوصله سوال و جواب نداشتم با خنده تلخی جواب دادم:
– کی به من آسمون جل به لایقایی گردن شکسته زن می ده؟!
حاج شیخ هم که همیشه یک جواب آماده در آستین داشت، با قیافه ای حاکی از تعجب گفت:
– راست میگی ها! وقتی خودت روی خودت هیچ حسابی باز نمی کنی و اصلا خودت رو به حساب نمیاری کدوم دختر بدبخت فلک زده ای حاضر می شه با طنابیه آدم بدبخت تو چاه بره و روی تو و مردوگی ات حساب کنه؟
با این جواب حسابی به رگ غیرتم بر خورد ولی نمی توانستم چیزی بگویم و تا مدتی ها ج و واج از جوابی که شنیده بودم، احساس سرگشتگی می کردم. حاج آقا که متوجه حالت من شده بود، چیزی نگفت و بعد از مدتی که با خودم و این جواب کلنجار می رفتم در برخوردی، باحالتی تبدولی پدرا نه گفت:
– یکم به سر و موضع خودت بیشتر برس، مرتب باش...
و در حال گفت و گودست ها را در جیب قبایش کرد، مقداری پول در آورد، به عنوان قرض به من داد و ادامه داد:

هر کس، از نقطه ضعف هایش ضرر به می خورد و با تعلق هایش به اسارت می رود. این نقطه ضعف ها، در عمل مشکل می گیرند؛ به خاطر تحقیر ها و فرصت ندادن ها یا توبیخ های سنگین، انسان از عمل می گریزد و مسئولیت نمی پذیرد. به خاطر جهل به مراد و ارزش های آن، گرفتار ضعف اراده و تردود تحریر می شود.

نامهای بلوغ، ۱۵۵ص
زیرپتور آوردم و گفتم:
– سلام.
پدرم، عباس آقای تبرایی را فرستاد تا برود صاحب ماشین را پیدا کند، یا خسارتش را پرداخت کند یا شیشه ماشین را بخرد و جایبندازد.
برگرفته از «رد پای نور»، دفتر سوم، ص ۹۸ و ۹۹
من که قلم به شدت می تهید، منتظر این که چه تنبیهی در انتظارم نشسته، گوشم را تیز کردم، بینیم پدر چه می گوید. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده گفت:
– خب حواسش نبوده، از قصد که نزنده.
همین که این حرف را شنیدم، با خوشحالی سرم را از

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

یکشنبه • ۲۲ تیر ۱۳۹۹

۲۰ ذی القعدة ۱۴۴۱ • ۱۲ جولای ۲۰۲۰

شماره ۲۰۴۲۲

۱۶۴۲

## جای حرف زدن، با عمل تربیت می‌کرد

**گفت‌وگو با علیرضا داوودنژاد، کارگردان سینما**

**که اتفاقی با استاد صفایی حائری آشنا شده**

**و چندسالی با ایشان معاشرت داشته است**

**محمد علی محمدپور | روزنامه‌نگار**

علیرضا داوودنژاد، کارگردان با سابقه سینما که فیلم‌های مهمی مثل «نیاز»، «بچه‌های بد»، «مرهم» و... را در کارنامه هنری‌اش دارد از کسانی است که حدود هشت سال با استاد صفایی حائری معاشرت‌های نزدیک داشته‌است. او گفتنی‌های زیادی از این آند بشمند بزرگ دارد. داوودنژاد در گفت‌وگوی اختصاصی با ما سال‌های آشنایی و رفت‌وآمد هایش با مرحوم صفایی حائری را روایت کرده که در ادامه می‌خوانید.

### روایتی عجیب از اولین مواجهه با استاد

سال ۶۹ داوودنژاد و گروهش برای فیلم برداری فیلم «نیاز» خانه‌ای را اجاره می‌کنند که در همسایگی دفتر انتشارات نصرا... تابش (مدیرمسئول فعلی مجله فیلم‌نگار) بوده‌است. همین همجوار ی و معاشرت با آقای تابش باعث آشنایی داوودنژاد با استاد صفایی حائری می‌شود. داوودنژاد قصه آشنایی را این گونه روایت می‌کند: «من در رفت‌وآمد هایم به دفتر آقای تابش می‌دیدم او گاهی می‌رود لب پنجره و می‌باخودش می‌گوید: «شیخ... شیخ... کجایی شیخ؟» همین باعث شد کنجکاو شوم این شیخی که می‌گوید کیست؟ او هم گفت یک آقای است که او را به عنوان مرشد و پیر خودش قبول دارد و گاهی پیشش می‌روند و مشکلاتش را حل می‌کند. اظهار تمایل کردم او را ببینم. بنابر این یک بار رفتم. قم، خانه ایشان در یکی از محلات قدیمی و در بطن زندگی آدم‌های آن محله قدیمی بود. خانه‌دری چوبی داشت که انگار بارها روی آن رنگ خورده بود. وارد حیاط شدیم پله‌ها هم جوری بود انگار میلیون‌ها آدم رویشان پا گذاشته‌اند. خلاصه که لوکیشن و میز آنسن ها تا همین جایش با چیزی که فکرش را می‌کردم متفاوت بود. وارد خانه که شدیم من تصورم این بود با پیری مواجه می‌شویم که بر منبری در بخش بالای اتاق نشسته و مثلاً دیگران دورش حلقه زده‌اند. سوال می‌کنند و او جواب می‌دهد. مادر واقعیت دم‌دریک قالی کهنه‌اویزان بود. اتاق هم به‌شدت شلوغ بود و جای سوزن انداختن نبود. آدم‌ها نشسته بودند و انگار هیچ تریبی نداشت. بعضی نشسته بودند، بعضی دراز کشیده یا خوابیده بودند. بعضی حرف می‌زدند و برای خودشان می‌خندیدند. گویی همه خانه خودشان باشند! ما همان دم در نشستیم و من منتظر شدم ببینیم این شیخ کجاست. بین جماعت هم کسی را ندیدم که بهش بخورد شیخ باشد. تا این که توجهم به جمعی جلب شد که مشغول غذا خوردن بودند. من بین آن جمع مرد جا افتاده‌ای را دیدم که برای همه غذا کشید و بعد هم که غذا تمام شد همه ظرف‌ها را جمع کرد و بر دبیرون». داوودنژاد در این موقع صبرش تمام می‌شود و بالاخره از یکی می‌پرسد این شیخ کجاست که جواب می‌شود: «همین آقایایی که ظرف‌ها را برداشت رفت استاد صفایی بود دیگر». این کارگردان این بخش خاطره‌اش را این طور ادامه می‌دهد: «من واقعا خیلی متعجب شدم. آخر چطور همه کارها را خودش کرد و حتی کسی از جایش بلندنشد کمکش کند. توی همین فکر بودم که این بار همان مرد با سینی چای وار دشد. باز هم کسی بلندنشد سینی را از او بگیرد و خودش یکی یکی به همه چای داد. بعدش هم کنارمان نشست و با دختر پچااش بازی کرد. تا این که مدتی بعد هندوانه آوردند. من همین طور که به‌شیخ نگاه می‌کردم او تخمه هندوانه‌ای بین انگشتانش قرار داد که پرید سمت چشم من. یکی دیوار دیگر همین کار را کرد و ما هم خندیدیم و این سرآغاز آشنایی و دوستی من با این مرد بزرگ بود».

چیزی به من گفته است و بقیه مسیر به شوخی و خنده گذشت. این موضوع خیلی روی من تاثیر گذاشت. این که می‌دیدم چه راحت راهنمایی می‌کنند. فقط کافی بود دو سه جمله ناگهان بگویند و کلی از ماجرا و گر‌ها برای ما باز شود. برای من لازم نبود درباره موضوعی بحث کنیم خود این رفتارشان برای ما حجت درستی باور هایش بود».

**صمیمیت و همراهی استاد با جوانان**

داوودنژاد یک خاطره از شمال رفتن خودش با استاد حوالی سال ۷۷ دارد که

آن را این گونه تعریف می‌کند: «خانه مادر م شمال بود. یک بار استاد با ده دوازده تا از همرا هانش آمدند آن‌جا. جوانان زیادی آن‌جا بودند که ایشان فوری با همه صمیمی شدند. شوهر خواهر م تاری می‌زد. یک بار در حضور ایشان تار نوازی کرد که ایشان خیلی خوشش آمد. شوهر خواهر م گوشه‌های موسیقی اصیل ایرانی را می‌زد و استاد صفایی از حس خوبی که این موسیقی می‌دهد می‌گفت. بعد جوان ها تصمیم گرفتند بروند فوتبال که آقای صفایی هم با آن‌ها همراه شدند. بیرون هوا ابری شده بود اما آن‌ها رفتند کنار دریا بازی کردند. بعد هوا بارانی شد. هر چه منتظر شدیم نیامدند. من رفتم دنبال شان. دیدم همه شان با لباس‌های خیس و گل‌آلود کفش هایشان را دست‌شان گرفته‌اند و دارند با هم بحث می‌کنند. جالب بود که استاد هم پا به پای جوانان خیلی با شور و شوق درباره بازی و جزئی‌هایی که اتفاق افتاده بود حرف می‌زد و شوخی می‌کرد. می‌توانم بگویم مهم‌ترین ویژگی جذابی که در وجود ایشان بود و جوانان احساس راحتی می‌کردند همین محبت بی‌ظنیر، راحتی و در عین حال سزندگی و فروتنی شان بود».

ارتباط زنده‌ای که با ایشان داشتم و خلیقات و منشی که از ایشان می‌دیدم جذب ایشان شدم. موضوع مهم این است که ایشان آدمی نبود که خیلی شروع کند به نصیحت و منبر رفتن. کاملاً همه چیز در زیستن ایشان بود. آقای صفایی به جای حرف زدن با عمل تربیت می‌کرد به نظر من. شما وقتی نزدیک ایشان می‌شدی به سرعت یک صمیمیت و اعتمادی به ایشان احساس می‌کردی. چیزی که باعث می‌شد آدم مطمئن شود این دوستی ساده و معاشرت معمولی هم در سها و تجربه‌های بزرگی به تو می‌افزاید. من سعی کردم قدر همین لحظات را بدانم».

**سوالاتی که استاد بی‌مقدمه پاسخ داد**

وقتی در حضور آدم‌های اندیشمند و بزرگ قرار می‌گیریم دوست داریم هر چه بیشتر بتوانیم به پاسخ سوال های مهمی که ذهن مان را درگیر کرده برسیم. کارگردان فیلم نیاز، خاطره جالبی هم درباره پاسخ گرفتن یکی از سوال هایش از استاد دارد. او می‌گوید: «یک بار رفتمه بودیم تهران جایی در محضر ایشان بودیم. موقع رفتن می‌خواستم مرخص شوم که گفت کجامی روی بیامسیری را با ما باش تو را می‌رسانیم. حالا فکر کنید وسیله نقلیه یک پیکان بود که شش هفت نفر سوارش بودند. ایشان برای سوار کردن افراد آن‌ها را به سختی جاداد و دو سه نفر را با فشار جلو سوار کرد و من را هم جا داد. جالب است همین طور که من را هل می‌دادند داخل ماشین شوم کنار گوشم چیزی گفتند. این چیزی که گفتند پاسخ یکی از سوالاتی بود که مدت‌ها ذهن من را مشغول کرده بود و اصلا در حضورش آن را مطرح نکرده بودم. خیلی ذهنم را درگیر کرد. بعدش هم اصلا به روی خودش نیاورد که چنین

**تجربه فیلم دیدن با استاد**

این فیلم ساز خوب سینما، خاطره جالبی هم از فیلم دیدن خودش با استاد صفایی حائری دارد. او در این باره می‌گوید: «یک بار استاد به خانه من آمده بودند که تصمیم گرفتیم با هم فیلم ببینیم. واقعا تا قبلش فکر نمی‌کردم این قدر فیلم بین حرفه‌ای و خوبی باشد. ما به تماشای فیلم آمادئوس اثر مویوش فورمن نشستیم. فیلمی که در باره موسیقی دان بزرگ اتریشی، موتسارت است. خیلی با دقت و عالی فیلم را می‌دید. در بحثی متوجه شدم چقدر آدم‌های فیلم را خوب درک کرده و لحن و سبک فیلم را به خوبی تشخیص داده‌است. صحبت که کرد دیدم عجب تعابیر خوبی برای شخصیت‌ها و روایت فیلم به کار می‌برد».

### آشنایی من با منش ایشان بود

مواجهه داوودنژاد با استاد کاملاً در ارتباطی زنده و معاشرتی بوده است. این فیلم ساز در این باره می‌گوید: «همان طور که گفتم نوع آشنایی من با ایشان

از طریق بحث معرفتی و کتاب نبود. من از حضور و

